بسم اللّه الرحمن الرحيم

وللأصل المذكور حجتان ...

وللأصل المذكور حجتان احداهما ما تجشمنا با قامتها و هو أن الواجب تعالى لو كان له بالقياس إلى صفحه كمالیه جهه إمكانيه بحسب ذاته بذاته للزم التركيب فى ذاته و هو مما تسطلع على استحالته فى الفصال التالى لهذا الفصل و ثانيتهما أن ذاته لو لم تكن كافيه فيما له من صفاته حاصلًا له تعالى من غيره فيكون حضور ذلك الغير و وجوده عله لوجود تلك الصفه فيه تعالى و غيبه و عدمه عله لعدمها

دو دليل مرحوم آخوند

دو دليل مرحوم آخوند براى اينكه واجب متعال من جميع جهات وجوب ذاتى دارد براى او و اين وجوب ذاتى طارد هر صفت كمالیه‌اى است كه در او به عنوان امكان باشد و خداوند متعال به واسطه غير طبعاً واجد اين صفت كمالیه خواهد شد. چون هر چيزى كه و هرصفتى‌كه براى يک ذات وجوب ذاتى نداشته باشد پس بنابراين اين صفت براى او بالامكان خواهد بود و اتصاف اين ذات به اين صفت محتاج به غيرخواهد بود. زوجيت براى اربعه، اين صفت، صفت ذاتى است، حمل زوجيت براربعه به نفس‌تقرراربعه فقط نياز دارد، لابوجوده الخارجيه و در هر جاى كه اربعه‌اى باشد در آنجا زوجيت هست و احتياج ندارد اربعه براى زوجيت به افاضه‌غيراز جانب او براى اربعه، دليلى را كه مرحوم آخوند بر اين جهت ذكر فرمودند: يكى اين است كه: اگر صفات كمالیه حق، بالامكان براى حق ثابت باشد، نه بالضروره و الوجوب لازمه‌اش اين است كه در ذات پرودگار تركيب لازم بيايد و شرح اين مسأله را به فصل بعد موكول مى‌كند. مجمل كلام اين است كه، نفس تصور صفت كمالیه براى حق با وجوب ذاتى حق منافات دارد وقتى كه ما وجود را ذاتى براى حق مى‌دانيم و حمل وجود را بر حق اين حمل را بالضروره مى‌دانيم در نتيجه خود وجود از آنجايى‌كه هيچ شائبه‌اى از شوائب او خارج از آن محدوده وجود نيست و تمام اوصاف وجود، آثار وجود هستند كه متولد از وجودند اگر فرض بشود كه صفتى زائد بر اين وجود بالامكان حمل بر واجب الوجود مى‌شود پس بنابراين ما براى وجود توانستيم ثانى‌فرض كنيم و فرض‌ثانى براى وجود علاوه بر اينكه با نفس حقيقت وجود معارض است، موجب سلب صفت وجوب است از وجود براى واجب الوجود و وقتى كه صفت وجوب را از واجب الوجود سلب كرديم به جاى او امكان ذاتى بر واجب الوجود حمل خواهد شد و امكان ذاتى استدعاى ماهيت مى‌كند و ماهيت در او تركيب لازم مى‌آيد اين اجمال بيانى است كه ايشان در فصل بعد مى‌آيند راجع به اين مطلب صحبت مى‌كنند، به عبارت ديگر نفس تصور وجود نيازى به اين استدلال و به اين دليل ندارد وقتى كه شما وجود را يک معناى جامع گرفتيد و آن واجب الوجود را اين وجود را براى واجب الوجود ضرورت دانستيد تمام حقيقت الوجود

به بساطته و به اطلاقه و شوائب وجود به نزولِهِ و به تعینه تمام این شوائب وجود و آثار وجود این جدای از دایره حقیقت وجود که نیست همین قدر که شما خود وجود را تمام گرفتید و مطلق و لا حد گرفتید اگر آن اوصاف کمالیه خارج از حقیقت وجود باشد که صفت به عنوان یک امر وجودیست و شما ثانی برای وجود فرض کردید و هو محال. اگر آن صفت کمالیه داخل در آن حقیقت وجود است شما همه این وجود را مختص‌به ذات حق دانستید پس بنابراین چیزی از این دایره وجود بیرون نیست تا این صفت کمالیه موجب حالت انتظار بشود برای واجب الوجود به این بیان اصلًا ما مطلب را به نحو دیگری بر می‌گردانیم ما می‌گوییم، گیرم بر اینکه وجود برای واجب الوجود ذاتی نباشد و ضرورت نداشته باشد، ضرورت یک امری است خارج از این مسأله، گرچه ضرورت و ذاتی بودن وجود برای واجب الوجود این یک امر ذاتی است و این بالذات است و به ذاته و لذاته هست و ضرورت دارد ولی در اینجا از ناحیه ضرورت وجود برای واجب الوجود بحث نمی‌کنیم در اینجا از این ناحیه بحث می کنیم که هر چه از دائره وجود بیرون است بر او عدم حاکم است و اوصاف وجود از آنجایی که خارج از دائره وجود نیست پس بنابراین از این نقطه نظر، وجود، حالت انتظاری نسبت به اوصافی که داخل در اوست و همان هم شائبه‌ای از وجود است نخواهد داشت حالا صحبت در این می‌کنیم که این وجود به چه ذاتی منتسب است؟ آیا این وجود به واجب الوجود منتسب است؟ یا اینکه این وجود به ماهیات دیگر منتسب است؟ این یک بحث دیگر است پس در اینجا نکته روی این جهت می‌رود که اوصاف وجود، خیال نکنیم اینها جدای از وجود هستند، مثل اینکه زید را تصور کنید که دارای یک ماده و صورت است اما اوصافی که پیدا می‌کند خارج از حقیقت زید است، این هم همین طور، اوصاف کمالیه وجود خارج از حقیقت وجود هستند، وجود را به معنای یک سرمایه و یک اصل محفوظه شما فرض کنید و بعد اوصاف خارجی را جدای از این ذات بدانیدنه‌اینطور نیست وصف خودش یک امر وجودی است وقتی که می‌گوییم اتصاف زید به این وصف یعنی یک امر وجودی الآن در زید محقق شده است صرفاً یک‌مسأله اعتباری و انتزاعی نیست وقتی‌که میگوییم زید متصف به علم است یعنی واقعاً یک حقیقت وجودی بر حقیقت زید اضافه شده است. یا اینکه تجرد پیدا کرده حالا برهه مبنایی، بالاخره یک مسأله وجودی الان به زید اضافه شده، فقط مسأله وجودی و اتصاف‌زید به یک حقیقت وجودی عبارت از خوردن و آشامیدن نیست که یک نان و پنیری را انسان داخل در معده‌اش بکند و این یک امر وجودی به او اضافه بشود یک سیر به وزن بدنش اضافه بشود نه، خود این اوصاف کمالیه ذات وقتی که ذات متصف به آنها می‌شود یعنی حسه وجودی زائدی برای او حاصل می‌شود این معنا، معنای اتصاف ذات است به اوصاف، بناء علیهذا سؤال در این است که جدای از حیطه وجود و اطلاق وجود چه امری وجود دارد تا اینکه این اوصاف از آن حقیقت خارج به حقیقت خارج از وجود بهره‌مند بشوند و لباس وجود به خود بپوشانند هر چیزی را شما جدای از دایره وجود فرض کردید این ثانی برای وجود است

و ثانی برای وجود موجب ترکب در ذات وجود و حد برای وجود است در حالتی که این به برهان ثابت است، باطل است که وجود دارای حد نیست، وجود ماهیت ندارد تا اینکه حد بردارد و این حد او موجب امکان برای او بشود وجود به ماهیت حقیقت می‌بخشد وجود به ماهیت هویت می‌بخشد و حقیقت وجود خارج از محدوده تعریف و حد و برهان و ماهیت است این دلیل اولی که مرحوم آخوند ذکر می کند. دلیل دومی که در اینجا ذکر می‌کنند یک دلیل بسیار روشنی است که خوب البته یک جهاتی در آن هست که الان ما می‌خوانیم آن جهاتش را حالا برای روز بعد. او این است که هر چیزی که اتصاف او و اتصاف ذات به او و هر وصفی که اتصاف ذات به آن وصف جهت الزامی و جهت ضرورت نداشته باشد به ضرورت ازلیه حالا این یا به ضرورت وصفیه باشد تا مادامی که وصف است یا به ضرورت ذاتیه باشد تا مادامی که وجود است، ضرورت وجودیه، اگر اینطور نباشد این ذات در اتصاف آن وصف به خود محتاج به علت است و نیاز به علت دارد یعنی ذات اگر بخواهد وصف را به خود بگیرد و متصف به وصف بشود این نیاز به علت دارد چون بحث این است اتصاف ذات به وصف این اتصاف، اتصاف بالامکان است و ما همین مطلب را در مورد حتی اتصاف ذات به وجود هم می‌گوییم اتصاف ذات به وجود اتصاف ماهیت به وجود آیا به ضرورت است أو بالامکان این بالامکان است، اگر به ضرورت باشد لازمه‌اش این است که تمام ماهیات به ضروره وجود برای آنها ثابت باشد و لیس کذلک پس اتصاف ذات به یک وجودی این اتصاف برگشتش به امکان است از ناحیه علت این اتصاف باید پیدا بشود اگر علت موجده باشد، این وجود برای ماهیت حمل می‌شود اگر علت موجوده نباشد عدم بر این ماهیت حمل می‌شود اگر نفس تقرر ماهیت باشد اوصافی که به خود ماهیت بر می‌گردد نه به ماهیت به لحاظ وجود و نه به ماهیت به لحاظ عدم بر آنها بار می‌شود مانند فرض کنید که اربعه برای زوجیت، زوجیت برای اربعه، حمل زوجیت بر اربعه و اتصاف اربعه به زوجیت این نیاز ندارد به یک وجود خارجی و همین طور نیاز ندارد به عدم یک علت خارجی، سواء این که علت موجبه خارجی او که ممکن است شخص من باشد چهار بنویسم وجود داشته باشد یا اینکه وجودی نداشته باشد اصلًا اربعه‌ای درعالم نه وجود دارد نه به آن حقیقت وجود کتبی و نه به وجود عینی هیچ کدام در خارج وجود نداشته باشند این زوجیت برای اربعه، ثابت است. پس الان علت حمل زوجیت برای اربعه نفس تقرر ماهیت اربعه است نه علت وجودی خارجی او و نه علت عدم او.

پس بنابراین از این بیان روشن می‌شود، اتصاف یک ذات به یک وصفی در صورتیکه آن وصف جهت امکانی داشته باشد برای آن ذات مانند وجود برای ماهیت، مانند علم برای انسان، مانند فرض کنید که اوصاف کمالیه برای انسان، شجاعت، حلم، علم، فکر، عقل و سایر اوصافی که حمل آن اوصاف بر انسان یا بر اشیاء دیگر بالامکان است، ممکن است باشد، ممکن است نباشد این محتاج به علت خارج از ذات آن متصف است علت خارجی باید موجب بشود که این وصف برای او بار بشود، چرا چون فرض بر این است که این

ذات فی حد نفسه توان اتصاف خودش را به این وصف ندارد، مانند اربعه نیست که توان اتصاف زوجیت را برای خود دارد، مانند انسان است که توان اتصاف علم را ذاتاً برای خود نداند و الّا هر که از شکم مادرش در بیاید باید علامه دهر باشد و لیس کذلک باید زحمت بکشد و به مقدار زحمت و به مقدار همت و به مقدار مقتضیات خارجی و استعداد ذهنی و نفسی از این علوم بهره مند بشود بناءعلیهذا این علت خارجی است که موجب اتصاف ذات است به این وصف و علت خارجی، جدای از ذات متصف خواهد بود جدای از ذات متصف، همین بیانی که در بحث روز به اصطلاح در حالت انتظار عرض شد که آن بیان البته به اصطلاح از متفرعاتش بود ولی در این بیان امروز دایره‌اش، وسیعتر است در بیان گذشته عرض شد چنانچه ذات، ذات باری تعالی حالت انتظار را داشته باشد برای اتصاف به یک وصف کمالی، از آنجایی که حالت انتظار در ماده و صورت است و در زمانیات و مکانیات است پس بنابراین ذات خداوند متعال که مجرد از هر تجسم و تجسد ماده و صورت است برای وصف کمالی خود، محتاج به زمان ومکان‌است درحالتی که با حقیقیت اطلاق و با حقیقت تجرد و صرافه الوجود ناسازگار است این مسأله. بحث امروز به این مطلب برمی‌گردد که آن حالت انتزاع، بحث نیست که این موقوف بر زمانیات و ماده و صورت و اینها است صحبت در این است که اگر خداوند متعال بخواهد یک وصف کمالی را که خارج از ذات اوست و ضرورت ندارد برای ذات او به این وصف کمالی برسد محتاج به علت خارج از ذات خود خواهد بود، این‌را چه کارکنیم پس‌بنابراین واجب‌الوجود دیگری در کار خواهد بود که او بتواند ذات را متصف به این وصف کمالی خارج از ذات و غیر ضروره و غیر واجب‌الوجود و غیر واجب بالضروره برای ذات او، قرار بدهد این اشکالی است که خوب خیلی از آقایان مطرح کردند

تطبیق متن

«مقصود من هذا أن الواجب الوجود» در این بحث صحبت در اینجا است که واجب الوجود معنا ندارد «لیس فیه جهه امکانیه» جهت امکانی در او نیست. یعنی شائبه‌ای از امکان در واجب الوجود واجب الوجود، واجب است من جمیع جهات، من جهت ذات و من جهت اتصافه به صفات الکمالیه، واجب الوجود است «فإن کل ما یمکن له بالامکان العام».

هر چیزی که به امکان عام برای واجب الوجود ممکن است یعنی خلافش ضرورت ندارد ولی ممکن است ثبوتش ضرورت داشته باشد امکان خاص که نیست امکان عام است، «فهو واجب له» این واجب است «و من فروع هذه الخاصه» از فروع این مسأله که واجب‌الوجود واجب است من جمیع جهات، یکی از آنها این است. «انه لیس له حاله منتظره» برای واجب‌الوجود انتظار معنا ندارد که همینطوری منتظر باشد، متصف به یك

صفت کمالیه بشود، «فإن ذلك اصل یترتب علیه هذا الحکم و لیس هذا عینه»

اینکه می گوییم که حالت منتظره ندارد این یك اصلی است که بر او این حکم مترتب است اینکه واجب الوجود واجب الوجود است من جمیع جهاته و در او جهت امکان نیست این یك اصلی است که این حکم بر او مترتب است این حکمی که پس حالت انتظار ندارد این مترتب به این اصل است، ولی این خود او نیست «و لیس هذا عینه کما زعمه کثیرمن الناس» اینکه واجب الوجود حالت منتظره ندارد این عین اینکه واجب الوجود من جمیع جهات باشد نیست. به جهتی که ما این مطلب را در غیر واجب الوجود هم می‌بینیم در مفارقات نوریه و مجردات هم آنها جهت انتظار ندارند، جهت انتظار مربوط به عالم ماده و صورت است اما درعالم مجردات و عقوب آنها جهت انتظار ندارند آنها در یك مرتبه خاص فعلیت تامه پیدا می کنند در همان مرتبه خودشان و حالت انتظار ندارند پس این مسأله، این فرع برای این قضیه، این عام الشمول است هم به نسبت واجب الوجود هم به نسبت به این مفارقات و مجردات و عالم عقول و مفارقات نوریه برای اینها هم شامل است و این اختصاص به واجب الوجود ندارد بله هر چه که جنبه تجرد در او هست و خلط بین تجرد و ماده ندارد یا اینکه ماده تنها نیست او در او این وصف ساری و جاری است، حالت انتظار ندارد به عبارت دیگر در مبدعات حالت انتظار نیست «فإن ذلك هو الذی یعد من خواص الواجب بالذات دون هذا».

این مسأله که واجب الوجود جهت امکان در او نیست این مسأله همان است که از خواص واجب به ذات است اما اینکه هر چیزی که حالت انتظار ندارد پس بنابراین واجب الوجود است نه، این اختصاص به واجب به ذات نیست بلکه در مفارقات نوریه هم همین است، «لا تصاف المفارقات النوریه به إذ لو کان للمفارق حاله منتظره»

اگر برای مفارقات نوریه که عالم عقول باشند عالم ملائکه باشند و آن عوالم لوح و قلم و تقدیر و اینها باشند که در آنجا ثابتات است و در آنجا حالت انتظار اصلًا معنا ندارد و مثالش را خدمتان عرض کردم که فرض بکنید که شما چند نفر نشستید در یک جا، یک دایره تشکیل دادید و بعد این دایره‌تان فرض کنید یک متر، یک متر و نیم قطرش است بعد می‌روید عقبتر دایره‌تان را وسیعتر می کنید هر کدام یک متر می‌روید عقبتر در نتیجه دایره قطرش می‌شود چهارمتر خوب اینکه هر کدام یک متر می‌رود عقبتر نه این است که دایره را بزرگ کردید دایره دیگری ساختید این دایره نسبت به دایره بعد حالت انتظار ندارد بلکه این دایره در مرتبه خودش فعلیت تامه دارد دایره دیگر ساختن با حالت اتصاف این دایره کوچک به یک دایره بزرگتر فرق می کند پس این دایره، عالم عقول به عالم مبدعات اینها حالا انتظار ندارند یک مرتبه خاص از وجودند و اینها درهمان

مرتبه فعلیت تامه دارند آنچه که حالت انتظار دارد او نفس آدمی است که به واسطه تجرد، خود آن نفس آدمی به واسطه تجرد، حالت انتظار نسبت به کمال بعدی را پیدا می‌کند، باز به واسطه تجرد، حالت انتظار نسبت به کمال بعدی را پیدا می‌کند و این مسأله فرق نمی‌کند هم در مورد کفار و هم در مورد مومنین همین طور است، وقتی که یک مرتاض را می‌بینید مشغول ریاضت می‌شود دارد نفس خودش را هی مجرد می‌کند آن استعدادهای بالقوه خودش را تبدیل به فعلیت می‌کند لذا در وهله اول این پارچ آب را تکان نمی‌تواند بدهد اما در یک مرحله می‌رسد که هواپیما را از آسمان به زمین می‌کشاند اراده می‌کند فرض کنید که فلان کشتی را از حرکت باز می‌دارد، اراده می‌کند، فرض بکنید که مطالبی را می‌فهمد، اراده می‌کند کارهایی را انجام می‌دهد. چرا اینطور شده است به خاطر اینست که حالت منتظررا درخودش به فعلیت درآورده منتهی‌حالا فعلیتش، فعلیت محدوده است به او کار نداریم ولی این دگرگونی و این تغییر از کجا آمد این که همان شخص سال گذشته است فرض کنید که وزنش هم یک مقداری هم کمتر هم شده است و این همان، این چه تغییری در او بوجود آمده نفس او به یک تجرد نسبی رسیده، حالا ولو در ظلمت اینها همه اعمالشان در ظلمت است دیگر، در نور که نیستند کفارند وقتی‌که کافر هست در ظلمت حرکت می‌کند و منافات ندارد که درظلمت یک شخصی استعدادهای خودش را به فعلیت برساند مگر شخص کافر به واسطه و ریاضاتی که می‌کند و به واسطه ورزشها و چیزهایی که می‌کند مگر قدرت بدنی او زیاد نمی‌شود ممکن است یک شخص کافری باشد قدرت بدنی او از یک مومن بیشتر باشد حالا این نقص برای ایمان که نیست، خوب این رفته فرض کنید که زحمت کشیده و یک ویتامینهایی خورده و یک ادویه و عقاقیقی خورده بعد هم ورزش‌کرده و حالا فرض کنید که مسلمان را چیز می‌کند اینکه ما می‌بینیم و در منابر و اینها البته مردم هم همین ها را می‌خواهند، مردم در همین چیزها هستند، مثلًا تعریف می‌کنند از شجاعت امام حسین، در روز عاشورا سه هزار نفر نمی‌دانم یک نفر می‌گفت سی هزار نفر آن آخوند ملا آقا دربندی نوشت سیصد هزار نفر را در روز عاشورا کشت حضرت اگر حساب کردیم در هر ثانیه‌ای ده تا هم بکشد سیصد هزار تا نمی‌تواند بکشد گفت بگذار بکشد پدر سوخته‌ها را گفت: اینکه دروغ است بگذار بکشدآنها را، سه میلیون بنویس، اینکه رفتند بالای منبر و از شجاعت امام حسین تعریف کردند که این جور بود آن جور بود زد و بست، سر انداخت و پا انداخت و چیز اینها که برای امام حسین چیزی نیست اینها برای امام حسین فرض کنید مسأله نیست، یعنی ما در تاریخ از امام حسین شجاعتر نداریم؟ من خیال می‌کنم اگر رستم دستانی که جناب فردوسی آورده در شاهنامه از امام حسین قویتر باشد این اشکال ندارد یا فرض کنید که من‌باب‌مثال حضرت سجاد آن حضرت سجاد را حالا بیایم بگوییم چون حضرت سجاد امام است از نظر بدنی هم باید هزارودویست کیلو وزن داشته باشد این که امام نشد این فرض کنید که یا اینکه حالا چون حضرت سجاد امام است از نظر قوت بازو باید بتواند این کوه را بر دارد نه آقا جان شاید این دو کیلو را هم نتواند بردارد

اینکه فضیلت برای امام نیست که حالا یک قوه بدنی او هم چیز باشد یا اینکه حالا چون امام، امام است باید از همه زیبارویان دنیا زیباتر باشد یک همچنین چیزی نداریم خیلی از ائمه بودند که شکل آنها عادی بوده، عادی بوده، عادی بعضی ائمه بودند حالا فرض کنید یک قدری قشنگ بودند مثلًا صورتشان. اما اینکه حالا باید، مثلًا امام سجاد یا امام باقر چون امام است از یوسف نمی‌دانم کذا هم، یوسف مصر، یوسف کنعان هم باید قشنگتر باشد، چون مقامش بالاتر است این یک مسأله‌ای است که مربوط به خلقت است، خلقت حالا یک وقتی اینجوری در می‌آید، یک وقتی حالا اینطوری، اینکه دلیل نیست اصلًا به طور کلی معیارها متفاوت است، معیارها تفاوت پیدا می‌کند، بله حضرت ابوالفضل قوی بوده اما اینکه حالا ما اصلًا اگر یک شخصی اقوای از او را پیدا کنیم اصلًا به کل نظام امامت و خلافت و وصایت و همه چیز خدشه وارد می‌شود نه، این به طور دلیل، همینطور مسأله در مورد، حضرت ابوالفضل هنرش این نبود که تنها آمد و همه لشکر را نمی‌دانم یکی اینور کرد یکی آنطرف کرد. اینکه هنر نبود این اگر فرض کنید که سهراب هم می‌افتاد در لشکر شمر و نمی‌دانم یزید، شاید همین کار را هم انجام می‌داد با آنچه که تعریف می‌کنند اگر آنکه در شاهنامه است من دروغ و راستش را من نمی‌دانم دیگر، شاهنامه که همه‌اش دروغ است دیگر یک مشت شر و ور گفته است. فرض‌کنید که در این شاهنامه‌اش یا اینکه فرض کنید اگر یک رستم دستانی می‌آمد شاید لشکر ابن زیاد را به کوفه هم می‌رساند کسی از عهده رستم بر نمی‌آید اگر راست باشد، این نیست شجاعت ابوالفضل و مردانگی حضرت ابوالفضل این است که با آن کیفیت و با آن حالت و با آن قضیه و عطش وارد شریعه فرات بشود و فذکر عطش الحسین باشد و برگردد این خوب لیاقت به مقام آن حضرت را دارد و چیزهای دیگر نه اینکه حالا فرض کنید زده دو نفر را انداخته سه نفر را دستشان را قطع کرده اینها که چیز نیست در هر صورت اینها یک مسائلی است که هیچ به جنبه کمال ربطی ندارد این به کمال، این یک جریاناتی است که بسته به کیفیت نفس آن جنین است در رحم مادر چطوری غذا خورده و چطوری رشد کرده وقتی که بیرون آمده چه نوع تغذیه‌ای کرده در چه هوایی بوده در چه محیط تربیتی قرار گرفته تمام اینها مسائلی است که دست به دست هم می‌دهند و این خصوصیات را درست می‌کنند مرتاضهای هندی اینها یا به طور کلی‌هرکسی‌که در مقام ریاضت و اینها باشد لذا می‌گویند که نباید به اینها دل بست اصلًا اینها هستند کور شفا می‌دهند آقا اصلًا مریض را خوب می‌کند مریضی که دارد می‌میرد همین مرتاض هندی خوبش می‌کند خوب این چه کار می‌کند این می‌آید این که دارد خوب می‌کند یعنی می‌آید در آن مسائل دخل و تصرف می‌کند یعنی در مسائل مافوق ماده که مسائل برزخی و غیر برزخی است دخل و تصرف می‌کند حالا فرض بکنید که این در صورتی است که مصادف با یک نفس اقوایی نباشد با یک مفارقه اقوایی از مفارقات نوریه اقوا نباشد که باشد نه، مقهور اوست اما اینکه می‌آید الان این کار را انجام می‌دهد آن کار را انجام می‌دهد اطلاع پیدا می‌کند بر منزل بر غیب بر امثال ذلک یعنی دخل و تصرفات دیگر،

این منافات با ایمان ندارد. خداوند نفس انسان را به این کیفیت قرار داده که این نفس به واسطه آن استعداد جوهری خودش قابلیت برای تجرد دارد، تجرد یعنی چی؟ یعنی حالت انتظار نسبت به فعلیتی که مترتب بر استعداد است این است و این بین کافر و بین مومن فرق نمی‌کند منتهی آنها می‌روند در ظلمت بعد در یک حد می‌مانند وقتی که به حجابهای نوری می‌رسند در آنجا توقف می‌کنند و نمی‌توانند عبور کنند مومن وقتی که به حجابهای نوری می‌رسد به واسطه ایمانش از آن حجابهای نوری می‌گذرد، این فرق بین اینها هست اما اینکه اینها نفسشان را به تجرد، لذا همین مرتاض هندی، همین مرتاض هندی که الان نفسش را به این تجرد در آورده است، اگر این مرتاض بیاید مومن بشود و سالک بشود یک دفعه می‌بیند یک شبه ره صد ساله را رفت چرا، چون خیلی از کارها را انجام داده است، منتهی در ظلمت انجام داده اما بالاخره تجرد و دگرگونی و دگردیسی را که برای خودش بوجود آورده این کار را که دیگر نمی‌توانیم، انکار بکنیم مثل اینکه شخصی‌درظاهر آمده و فرض‌کنید خودش را با ریاضات و با ورزش و با تمارین و از این حرفها وجود خودش را قوی کرده حالا این اگر بیاید، کافر اگر بیاید مسلمان بشود بر می‌گردد به پنجاه کیلو نه بابا همان قدرت در او هست شاید شاید اضافه هم بشود همان قدرت در او هست همان توان و نیرو دراو هست منتهی آن توان را در راه خیر بیاید و در راه صلاح به کار بگیرد این مسأله به آن قضیه تجرد بر می‌گردد در انسان اینطور است، نفس انسان به واسطه استعدادی که خداوند در او قرار داده است، قابلیت برای تجرد را دارد مفارقات نوریه در تجردشان چون به فعلیت تامه رسیدند نه بالاتر می‌روند دیگر نه پایینتر می‌روند در آن حد می‌مانند لذا آنها حالت انتظار ندارند ما داریم.

«إذ لو کان للمفارق حاله منتظره کمالیه یمکن حصولها» این حالت منتظر در این مفارق «لاستلزم تحقق الامکان الاستعدادیه فیه»

استلزام دارد که امکان استعدادی در او متحقق باشد و انفعال از عالم حرکت و اوضاع جرمانیه و جسمانیه و ماده داشته باشد «ذلك یوجب تجسمه» این موجب می‌شود که ما او را از جنبه مفارقیت نوریه به جنبه جسم و تجسم آنها را تنزل بدهیم و تکدرا او و کدورت پیدا کند. «مع کونه مجردا نوریا هذا خلف» این مطلب، مطلبی بود که ایشان در مقام ادعاء بیان فرمودند. «و للأصل المذکور حجتان» دو دلیل بر این مطلب داریم. «احداهما ما تجشمنا باقامتها»

آن را که ما اقامه کردیم و او این است که «أن الواجب تعالی لو کان بالقیاس الی صفه کمالیه جهه امکانیه بحسب ذاته بذاته»

واجب متعال اگر به القیاس به یك صفت کمالیه‌ای این جهت امکانی داشته باشد نه جهت‌ضرورت به

حسب ذاتهی به ذاته یعنی ذات او اقتضای جهت امکانی را می‌کند برای صفت لازم می‌شود ترکیب در ذات او و بیان این مطلب و شرحش «مماستطلع علی استحاله»

متوجه می‌شویم که این محال است در فصل آینده «فیلزم أن یکون جهه اتصاف بالصفه المفروضه الکمالیه وجوباً و ضروره»

باید جهت اتصافش وجوب و ضروره باشد نه امکان و جوازدلیل دوم «أن ذاته لولم تکن کافیه فیما له من الصفات»

اگر ذات او کافی نباشد در آن صفاتی که دارد «لکان شیء من صفاته حاصلًا له تعالی من غیره» یك مقدار از صفاتش برای خدا حاصل است یك مقداری از صفاتش هم حاصل نیست و از غیر به او می‌رسد. «فیکون حضور ذلك و وجوده عله لوجود تلك الصفه فیه تعالی»

پس وجود این غیر که وجود که علت برای حصول این صفت است این علت می‌شود برای وجود این صفت در او، در خداوند متعال، غیبت این غیر و عدمش علت می‌شود برای عدم صفت «بیان ذلك لِأنّ علیه الشیء للشیء یستلزم کونه وجود العّله، علّه لوجود المعمول»

مسلّم است و از واضحات است که علیت شیء برای یک شیء دیگری این لازمه‌اش این است که وجود علت، علت وجود معلول باشد و عدم علت، علت برای عدم معلول باشد و شیئیت و تقرر او و ماهیت او علت برای ماهیت آن معلول باشد، یعنی‌نفس‌الاربعه صرف‌نظرازوجود خارجی‌علت برای زوجیت است چه درخارج باشد چه درخارج نباشد نفس تصور مثلث علت است برای زوایای ثلاثی که در مثلث است و هلم جری که اوصافی که به ماهیت شی من حیث هی برمی‌گردد نه به وجود «و اذا کان کذلک» وقتی که اینطور است لم یکن ذاته تعالی؟؟؟

من حیث هی بلا شرط وجبه الوجود» وقتی که ما او را بدون شرط اعتبار می‌کنیم ذاتش برای او وجود واجب نخواهد بود «لأنما إمّا أن یجب مع وجود تلك الصفه» یا آن ذات واجب است با وجود این صفت یا واجب است با عدمش «و إن کان الوجود مع وجود الصفه المذکوره»

جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

اگر اینطور است همه عالم وجود فاعل است درخت هم فاعل است، مونث فاعل است، مذکر فاعل است.

سؤال: انفعال از عالم کون، یعنی أنوثیت حالت انفعال دارد؟

جواب: مرد هم حالت انفعال دارد.

سؤال: خوب درهمان جهت حالت انفعال دارد برای انوثیت.

جواب: خوب می‌دانم می‌گوییم پس انوثیت و ذکوریت می‌شود یک امر اعتباری، حقیقت قضیه این هست که همه اینها واسطات هستند و مظاهر برای فعل او هستند این حقیقت مسأله است.

سؤال: روز قیامت عالم توحید است.

جواب: در قیامت بله، در قیامت هم.

سؤال: اگر وجود ندارد چرا می‌گویند ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾[1] جواب: آن حقیقت هر قضیه نه قبح است ببینید در روز قیامت قبح به عنوان تعلق این مسأله به نفس معنا ندارد یعنی در روز قیامت چون نفس وجود ندارد اگر شما نگاه کنید به یک زن که صورتش، صورت زن هست ولی باطنش خوب نیست اصلًا هیچ جهت نفسانی و غریزی در شما وجود ندارد لذا در روز قیامت حجاب هم نیست برای همین جهت است چون در قیامت اصلًا نفس نیست، شهوت نیست، اصلًا جهت شهوت در قیامت نیست. چرا می‌گویند فرض بکنید که به زنهای عجوزی که هست اشکال ندارد ﴿أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ﴾[2] چرا؟ به خاطر اینکه اصلًا زنی که صد و بیست سال فرض کنید که سن دارد و انسان اصلًا نمی‌تواند او را نگاه کند حالا نگاه کردن به او اصلًا چه جنبه تحریک و به اصطلاح غریزی دارد؟

سؤال: حالا یک کسی هست که تحریک می شود

جواب: حالا نسبت به آن نه، نسبت به خودمان می‌گوییم بله، پس بنابراین معلوم می‌شود که آیات و احکام در این قضیه ناظر به تحریک غریزی و ناظر به مسأله نفسانی است، ناظر به مسأله شهوانی است والا معنا ندارد در آن ها هم همین طور لا یجوز ﴿أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ﴾ چرا؟ این دلیلش همین است که در این موقعیت اصلًا شهوت در اینجا نیست و نگاه کردن دائر مدار شهوت است چون تاثیرسوء نفسانی به وجود می‌آورد خداوند حرام کرده نگاه کردن را لذا حتی و اگر اینطور هم باشد حتی فرض بکنید که موارد دیگری که حتی در اختلاف جنس هم نباشد در آنجا اگر ریبه باشد باز در آنجا حرام است ولی در قیامت مسأله اینطور نیست وقتی که اینطور نشد آنوقت درآنجا نفس کدورت فعلی که در دنیا انجام داده در آنجا ظهور دارد، کدورت از بین نرفته است چون این نفس به واسطه اعمال خلاف در یک مرتبه از کدورت به فعلیت رسیده و روز قیامت این فعلیت را مبدل نمی‌کند به یک فعلیت دیگر همین فعلیت در دنیا می‌آید در برزخ و می‌آید در قیامت، منتهی تا در دنیا بود علم به فعلیت نداشت در قیامت علم پیدا می‌کند، ﴿يَوْمَ تُبْلَى﴾ یعنی این، همان کدورت هست، اگر کدورت

---

[1] ۱- سوره طارق (۸٦) آیه ۹

[2] ۲- سوره نور (۲٤) قسمتی از آیه ٦۰

نباشد که باید به بهشت ببرندش چرا می‌برند به جهنم، چون بهشت جای کدورت نیست، بهشت نور است، جهنم در کدورت، جایش کدورت است آن وقت نیست این با کدورت است تا اینجا می‌گوید ما هیچ کار نکردیم. درعالم برزخ که می‌رود متوجه آن اعمال خلاف می‌شود در قیامت احاطه کلی پیدا می‌کند چون تجرد پیدا می‌کند در قیامت، احاطه کلی پیدا می‌کند برحقیقت الاعمالی که از او سر زده و برتمام شوائب وجود و اتصافی که در عالم دنیا برای او متحقق شده ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾. همین ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ﴾ است که در آنجا آن اشرافی که پیدا می‌کند به واسطه تجردی که ولو کافر در آنجا تجرد پیدا می‌کند منتهی تجرد در ظلمت نه تجرد در نور یعنی در همان رتبه ای که هست در همان رتبه تجرد پیدا می‌کند. نسبت به اعمال خودش و نسبت به حالات خودش و نسبت به نفوس، آن نفسی که به اصطلاح بر او به اصطلاح گذشته و این نسبت به اینها و این تجرد باعث می‌شود که اطلاع بر ر کدورت نفسانی خودش پیدا بکند.

سؤال: این ظاهرش یعنی تبلی بر دیگران نه تنها برای خودش تبلی یعنی برای همه آشکار می‌شود برای همه برای خودش نیست.

فقطجواب: بله خودش نیست بله همه است چه فرق می‌کند هم برای خودش و هم به اصطلاح برای دیگران.

سؤال: جهنم یعنی همان جهنم جهل است.

جواب: بله اصلا جهنم یعنی جهل.

سؤال: می‌گوید جهل است اگر جهل داشته به این اعمالی که انجام داده این علم از چه جنبه‌ای برایش پیش آمده؟» جواب: جهل یعنی جهل رتبی، الآن شخص‌معاند جاهل است اما این جهل، جهل مرکب است خودش برای خودش بوجود آورده نه اینکه جهل بسیط است، جهل بسیط که آن تکلیفی بر آن نیست الان خودش در را بروی خودش بسته، همین الان ما داریم می‌بینیم دیگر، ما داریم می‌بینیم فرض بکنید که یک مسائلی را داریم مشاهده می‌کنیم، این همه آیات قرآن هست ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ﴾[1] یعنی همین جهل مرکب در اینجا نشانه است بله.

سؤال: عناد است؟

جواب: بله خوب عناد است، نشانه است می‌آید به جای اینکه فوراً این نشانه را چه کار بکند بگیرد، و رویش فکر کند و تامل کند رد می‌شود و می‌گذرد همین که رد شد، یعنی چه کار کرد، پرده انداخت یعنی

[1] سوره یوسف (۱۲) قسمتی از آیه ۱۰۵

بست خودش را همین که رد شد، یعنی به این معنا هست. وقتی که اینطور شد، آنوقت خدا هم یک موقعیت دیگری برایش پیش می‌آورد، دوباره رد می‌شود، دوباه می‌آورد تا به یک حدی که اصلًا چه می‌شود ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ﴾[1] ختم درآنجایی است که هیچ منفذی در آنجا نیست. هیچ روزنه‌ای در آنجا نیست آن مقام ختم است یعنی به فعلیت رسیده کاملًا این نفس به فعلیت جهل رسیده جهلی که هیچ راه به آن ندارد.

[1] سوره بقره (۲) صدر آیه ۷